

تالسنگر مقام عالی



را دور تا دور کیک چیدند و آماده شدند تا معلمشان وارد شود.

معلم با لبخند همیشگی اش وارد کلاس شد و با استقبال پر شور دانش آموزان حساسی هیجان زده شد.

از بچه‌ها تشکر کرد و پشت میز نشست. بعد از بردن کیک و پخش کردن آن بین بچه‌ها حالا دیگر نوبت باز کردن هدیه‌ها رسید.

در چشم به هم زدن میز پر شد از انواع ظروف، لباس و... معصومه دلپره و اضطراب داشت که نکند معلم از هدیه او خوشش نیاید تا این که نوبت به هدیه او رسید. معلم با حوصله و اشتیاق هدیه را باز کرد اما حالت صورتش عوض شد و دیگر خبری از لبخند در صورتش نبود.

معصومه که می‌دانست مادرش همیشه فکرهای نو و تازه‌ای دارد با اشتیاق گفت: «بگو مامان دیگه طاقت ندارم.»
مادرش گفت: «من می‌تونم کمک کنم تا یک کیف زیبا برای معلمت بدوزی، این طوری هم صرفه‌جویی کردی، هم یه کیف زیبا که هنر دست خودته هدیه دادی.»

معصومه وقتی پیشنهاد مادر را شنید نمی‌دانست چه بگوید، از طرفی دلشوره داشت که اگر از پس این کار برنیاید یا اگر هدیه او پیش معلم ارزشی نداشته باشد چه؟
اما حرف‌های مادرش همیشه به او امید و اعتماد به نفس می‌داد. او می‌دانست که مادرش در میان دوست و آشنا مشهور به خوش سلیقه بودن است. عصر همان روز به کمک مادر، دست به کار شد چون زمان زیادی تا روز معلم نداشت.

روز موعود فرارسید. دانش آموزان به کمک همدیگر کلاس را تزئین کردند. ستاره هم کیک که به کمک مادرش درست کرده بود را روی میز قرار داد و هدیه‌ها را دور تا دور کیک چیدند و آماده شدند تا معلمشان وارد شود.



هدیه من

معصومه که می‌دانست مادرش همیشه فکرهای نو و تازه‌ای دارد با اشتیاق گفت: «بگو مامان دیگه طاقت ندارم.»

مادرش گفت: «من می‌تونم کمک کنم تا یک کیف زیبا برای معلمت بدوزی، این طوری هم صرفه‌جویی کردی، هم یه کیف زیبا که هنر دست خودته هدیه دادی.»

معصومه وقتی پیشنهاد مادر را شنید نمی‌دانست چه بگوید، از طرفی دلشوره داشت که اگر از پس این کار برنیاید یا اگر هدیه او پیش معلم ارزشی نداشته باشد چه؟

اما حرف‌های مادرش همیشه به او امید و اعتماد به نفس می‌داد. او می‌دانست که مادرش در میان دوست و آشنا مشهور به خوش سلیقه بودن است. عصر همان روز به کمک مادر، دست به کار شد چون زمان زیادی تا روز معلم نداشت.

روز موعود فرارسید. دانش آموزان به کمک همدیگر کلاس را تزئین کردند. ستاره هم کیک که به کمک مادرش درست کرده بود را روی میز قرار داد و هدیه‌ها را دور تا دور کیک چیدند و آماده شدند تا معلمشان وارد شود.

مالی دارد و از طرفی خیلی دوست داشت هدیه‌ای متفاوت و جذاب به معلمش بدهد تا از زحمت‌های او قدر دانی کند.

ذهنش حساسی آشفته شده بود: «نکنه ارزش هدیه من کمتر از هدیه دوستانم باشه؟ اگه معلم از هدیه من خوشش نیاد چی؟» سؤال‌ها در ذهنش همین طور رژه می‌رفتند.

تصمیم گرفت در مورد این موضوع با مادرش مشورت کند، او خوب می‌دانست که مادرش همیشه ایده‌های خوبی دارد. عصر آن روز در اتاق کار مادرش را زد و اجازه خواست. مادرش در حالی که تکه‌های چرم را برش می‌داد گفت: «ببیا تو دخترم.»

معصومه اتفاقات مدرسه را برای مادرش تعریف کرد. مادر هم مثل همیشه کامل به حرف‌های او گوش داد. مادر نگرانی‌های او را خوب می‌فهمید. بعد از تمام شدن حرف‌هایش، مادر در حالی که کنار او می‌نشست گفت: «من یه پیشنهاد دارم که هم متفاوت و هم باارزش؛ فقط به ذره تلاش و کوشش خودتو می‌طلبه.»



زهرا شکوهی طرقی

بید معجون گوشه حیاط شده بود پاتوق هر روزشان، زنگ‌های تفریح هر کدام خوراکی به دست، خودشان را به آن جا می‌رساندند. می‌گفتند و می‌خندیدند و صدای خنده‌هایشان در حیاط مدرسه می‌پیچید. آن روز هم معصومه طبق معمول خودش را به دوستانش رساند، خوراکی‌اش را مثل بقیه وسط گذاشت. همگی در حالی که به انواع خوردنی‌ها ناخنک می‌زدند با هم بگو، بخند می‌کردند. ستاره همین طور که گره کيسه گوجه سبزش را باز می‌کرد گفت: «بچه‌ها برای روز معلم برنامه‌ای ندارید؟ چیزی تا اون روز نمونه‌ها!»

آرزو که چشمش به گوجه سبزهای نوبرانه افتاد دیگر دلش طاقت نیاورد. با صدای بلند داد زد: «باز کن در اون کيسه رو دلمون آب شد» که یک‌دفعه همه زدن زیر خنده. سهیلا با صدایی آرام گفت: «به نظر من با هم پول بذاریم و طلا بخریم»، حرفش تمام نشده بود که مخالفت‌ها شروع شد.

مشغول حرف زدن بودند که زنگ کلاس زده شد و فاطمه در حالی که روپوش مدرسه‌اش را می‌تکاند گفت: «به نظر من هر کس به سلیقه خودش هدیه روز معلم تهیه کنه.»

همگی به سمت کلاس به راه افتادند، اما هدیه روز معلم حساسی فکر معصومه را مشغول کرده بود. او خوب می‌دانست تهیه هدیه مناسب این روز هزینه



*** سخت‌ترین کار زندگی**
به به نفر میگن: نوبی عمرت، سخت‌ترین کاری که کردی چی بوده؟
میگن: پر کردن نمکدون!
میگن: چرا؟
جواب میده: آخه سوراخ‌هاش خیلی ریزه.



*** تلفن همراه**
دکتر به بیماری که در حال رفتن به اتاق عمل بود، گفت: شما همراه دارید؟
بیمار گفت: بله دارم ولی خاموش است!



*** بلیت قطار**
به یارو میگن: زود باش قطار میره!
میگه: کجا می‌خواد بره؟ بلیت دست منه!



*** طلبکار**
سعید: من دیشب توی خواب دیدم از من پول قرض گرفتی و گفتی هر وقت لازم شد بهت برمی‌گردونم الان اون پول لازم شده.
سهراب: باشه بهت میدم، تا شب صبر کن دوباره میام تو خوابت و همه پول‌ها رو بهت پس میدم.

ویژه کودکان



این دانش آموز از همکلاسی‌اش خواست وقتی که با دادن گل به معلمش روز معلم را تبریک می‌گوید از آنها یک عکس یادگاری بگیرد اما وقتی دوتا عکس را چاپ کرد دند متوجه ۱۵ اختلاف شدند. آیا شما می‌توانید اختلاف‌های این دو عکس به ظاهر مشابه را پیدا کنید؟

